هو العلیم

بیاناتی پیرامون امام هادی علیه‌السلام

مناقب اهل‌بیت ـ مجلس هفتم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللهِ الرّحمٰن الرّحيم

و الصَّلاةُ و السَّلامُ عَلىٰ أشرَفِ بَريَّتِهِ

باعِثِ السُّفَراءِ المُكَرَّمينَ أبىالقاسِمِ مُحَمّدٍ

و علىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

و لَعنَةُ اللهِ علىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنِ إلىٰ يومِ الدّين

فرمایش امام هادی علیه السّلام در تفاوت ایمان و اسلام

قال إمامُنا الهادی علیُّ بنُ مُحَمَّدٍ علیهما السّلام:

الإيمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ وَ صَدَّقَتهُ الأعمالُ؛ وَ الإسلامُ ما جَرى بِهِ اللِّسانُ وَ حَلَّت بِهِ المُناكَحَة.[1]

این فرمایش حضرت را مسعودی نقل می‌کند از محمّد بن أبی‌الفرج، از أبودُعامه که می‌گوید:

«خدمت حضرت امام زمان، حضرت امام علیّ النقی علیه السّلام رسیدم و از آن حضرت سؤال کردم که برای من حدیثی بیان کنید. آن حضرت فرمودند: روایت کرد برای من پدرم حضرت محمّد بن علی، از پدرش حضرت علی بن موسی، از پدرش حضرت موسی بن جعفر، از پدرش حضرت جعفر بنمحمّد، از پدرش حضرت محمّد بن علی، از پدرش حضرت علی بن الحسین، از پدرش حضرت حسین بن علی، از پدرش حضرت علی بن أبی‌طالب، از حضرت رسول اکرم صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم که فرمود: "یا علی بنویس! گفتم: چه بنویسم؟ حضرت فرمودند: بنویس: **الإيمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ وَ صَدَّقَتهُ الأعمالُ؛ وَ الإسلامُ ما جَرى بِهِ اللِّسانُ و حَلَّت بِهِ المُناكَحَة.**"

من نوشتم این روایتی را که حضرت با آن سلسلهٔ سند متصّل از پدرانشان، از حضرت رسول اکرم روایت کرده‌اند و عرض کردم: یا بن رسول‌اللهَ! نمی‌دانم که کدام‌یک در نزد من معجب‌تر است، آیا این سند عالی از این بزرگواران و این سند متّصل؟! یا خود متن این روایت از حضرت رسول که این‌قدر با ارزش است؟!»

---

[1] مروج الذهب، ج ٤، ص ٨٥.

معنی این روایت این است که ایمان، آن چیزی است که قلب، او را به استحکام می‌گیرد و در خود نگاه می‌دارد و جا می‌دهد و سُکنیٰ می‌دهد، و اعمالِ انسان هم تصدیق آن ایمان را می‌کنند؛ ولی اسلام آن چیزی است که بر زبان جاری می‌شود و به‌واسطهٔ آن، نکاح حلال می‌شود. این فرمایش حضرت بر اساس اختلافی که بین معنی ایمان و اسلام است نقل شده است، و ریشه‌اش متّخذ از قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّا قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾.[1]

«اعراب می‌گویند: ای پیغمبر ما ایمان آوردیم! ای پیغمبر به آنها بگو: شما هرگز ایمان نیاورده‌اید! لیکن بگویید که: ما تسلیم شده‌ایم، ما اسلام آورده‌ایم، و حال اینکه هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است.»

این اسلام در این آیهٔ شریفه و در این روایتی که حضرت بیان می‌فرمایند، عبارت از تسلیم ظاهری و انقیاد و اطاعت است. در مقام ظاهر هر کس بر زبان شهادتین جاری کند، این مسلمان است و از نقطهٔ نظر احکام و قوانین ظاهریّهٔ اسلام بهره‌مند است؛ یعنی احکام اسلام بر او مترتّب می‌شود؛ بدنش پاک است؛ دختر مسلمان را می‌تواند به ازدواج بگیرد؛ در

---

[1] سوره حجرات (٤٩) آیه ١٤.

مساجد مسلمان‌ها می‌تواند وارد بشود؛ در قبرستان مسلمان‌ها دفنش می‌کنند؛ از غنائم جنگ می‌برد؛ از أفیاء (فیء) و بیت‌المال آنچه را که سهم او می‌شود مانند یکی از مسلمانان بهره می‌برد؛ و هم‌چنین سایر احکام ظاهریّهٔ اسلام بر او مترتّب می‌شود. حالا خواه این اسلام به قلب او هم اثر کرده باشد، دل او را هم مؤمن کرده باشد یا نکرده باشد؛ این از لوازم ظاهری حکم به اسلام است. امّا اگر قلب، این اسلام را بپذیرد و تصدیق کند و اعتقاد برای دل باشد؛ و علامتش هم این است که اعمالی را که انسان انجام می‌دهد گواهی این معنا را می‌کنند، طبق آن عقیده‌ای که انسان در دل دارد، جوارح و دست و پا و چشم و زبان و سایر اعضاء بر آن اساس حرکت می‌کند و تصدیق آن ایمان قلبی را می‌کند، این می‌شود ایمان. پس احکام ظاهری بر اسلام مترتّب است؛ و ایمان، عملی است که در قلب صورت می‌گیرد و نتایج اُخروی و مَثوبات اُخروی بر ایمان مترتّب است.

حضرت می‌فرماید: **«الإیمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ»**؛ وَقَّرَه: أی استَحکمَهُ وَ جَعَلَ لَهُ سُکنیٰ وَ شَدَّدهُ وَ أحکمَهُ وَ أتقَنَه. وَقَّرَه یعنی: محکم آن را

گرفت، جا داد، مراعات جوانبش را کرد. وقتی دل ایمان را بگیرد و در خود بپذیرد و اعضاء و جوارح هم تصدیق کند، کسی که مؤمن باشد زبانش بر طبق ایمان حرکت می‌کند، گوشش بر طبق ایمان حرکت می‌کند، دستش، پایش بر همان اساس و ایمان حرکت می‌کند؛ این می‌شود ایمان. امّا اسلام آن چیزی است که فقط بر زبان جاری می‌شود و به‌واسطهٔ او، نکاح و سایر احکام ظاهری اسلام مترتّب است. البتّه در قرآن مجید آیاتی هم داریم که اسلام به معنی ایمان باشد؛ آن بر اصطلاح دیگر است. این یک اصطلاح بود که طبق این آیهٔ قرآن خداوند علیّ أعلیٰ اسلام را که در اینجا به معنی تسلیم ظاهری است، در مقابل ایمان قرار داده است. امّا آنجایی که اسلام عین معنی ایمان دارد، آنجا اسلامی است که در قلب اثر کرده باشد، مرتبهٔ انقیاد و تسلیم و اطاعت، از ظاهر به باطن سرایت کرده باشد؛ آن‌وقت معنی اسلام مساوق با معنی ایمان است.

بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام

هادی علیه السّلام

امروز بنا بر بعضی از روایات، شهادت حضرت امام دهم، امام علیّ‌النّقی است. و تولّد آن حضرت را بعضی دوّم رجب نوشته‌اند؛ و از آن دعائی که در ایّام رجب می‌خوانیم:

خدایا من سؤال می‌کنم از تو، به حقّ آن دو بزرگواری که در ماه رجب متولّد شده‌اند، **محمَّدِ بن علیٍّ الثّانی وَ ابنِهِ عَلیِّ بنِ مُحمّدٍ المُنتَجَب**.[1]

محمّد بن علیّ اوّل اسم کیست از ائمّه؟ حضرت باقر اسمشان محمّد است و پدرشان علی. این محمّد بن علی اوّل است! دوّمین محمّد بن علی که داریم، حضرت جواد هستند که اسمشان محمّد است و پدرشان حضرت علی بن موسی الرّضا است. در این دعا می‌فرماید که: آن کسی که در ماه رجب متولّد شد و محمّد بن علیّ ثانی بود، که منظور حضرت جواد است که بعضی تولّد آن حضرت را در دهم از همین ماه رجب نوشته‌اند؛[2] و فرزند آن حضرت که علیّ بن محمّد است که حضرت امام علیّ‌النَّقی، علی بن محمّد است.

مختصری از تاریخ حضرت امام هادی

---

[1] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۰۵.

[2] .إقبال الأعمال (ط ـ القديمة)، ج ۲، ص ٦٥٣.

علیه السّلام

تولّد حضرت امام هادی در مدینه بود در سنهٔ دویست و دوازده، و رحلت آن حضرت در سامرّاء در دویست پنجاه و چهار؛ بنابراین، عمر آن حضرت، چهل و دوسال می‌شود. وقتی که حضرت جوادالائمّه از دار دنیا رحلت کرده‌اند عمر حضرت هادی هشت سال و سه ماه بود که به امامت رسیدند، و مدت امامت آن حضرت قریب سی و سه سال می‌شود. مقداری در مدینه بودند و سیزده سال یا هجده سال[1] در سامرّاء. آن حضرت را از مدینه به سامرّاء تبعید کردند و در سامرّاء در تحت‌الحفظ بودند تا اینکه در زمان معتزّ، شهادت پیدا کردند. حضرت، خلافت مأمون را درک کردند و بعد از مأمون، فرزندش معتصم و بعد الواثق‌باللَه، بعد متوکّل خلیفهٔ عبّاسی و فرزندش منتصر و مستعین و معتز.[2]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ٢١٩. (محقّق)

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٤٠١؛ الإرشاد فی معرفة حجج اللَه علی العباد، ج ٢، ص ٢٩٧.

خفقان شدید علیه شیعیان در زمان امام هادی علیه السّلام

گرفتاری‌های زمان حضرت امام هادی خیلی زیاد بود؛ چون قدرت بنی‌عبّاس به حدّأعلیٰ بود و بالأخص متوکّل از دشمنان اهل‌بیت بود و یک عداوت خاصّی با اهل‌بیت داشت.

ابن‌سکّیت،[1] یعقوب بن محمّد بن یعقوب بن سکّیت، معلّمی است برای فرزندان متوکّل، از اُدبای معروف است، از شعراء معروف است و در آن عصر به علم و فضل از نقطهٔ نظر ادبیّت معروف و مشهور است و مردی است دوستدار اهل‌بیت و شیعه بوده است؛ یک روز مشغول درس دادن به دو فرزند متوکّل بود، متوکّل وارد شد گفت: «ابن‌سکّیت، بگو ببینم این دو فرزند من در نزد تو محترم‌ترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟» ابن‌سکّیت گفت: «به خدا

---

[1] امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ١٣٥:
«و از مشاهیر أئمّهٔ لغت شیعه که بر دگران تفوّق داشته‌اند، ابن‌سِکِّیت بوده است. أبوالعبّاس ثَعلَب گوید: جمیع اصحاب ما اجماع کرده‌اند بر آنکه پس از ابن‌أعرابی، أعلم در علم لغت از ابن‌سِکِّیت وجود ندارد. او را متوکّل عبّاسی به جرم تشیّع کشت؛ و داستان وی مشهور می‌باشد. پنجاه و هشت سال عمر کرد و در شب دوشنبه پنجم از شهر رجب سنهٔ ٢٤٤، و گفته شده است: سنهٔ ٢٤٦، و گفته شده است: سنهٔ ٢٤٣ به شهادت نائل گردید.»

قسم، قنبر غلام علی بن أبی‌طالب در نزد من محترم‌تر است از تو و این فرزندان تو!»

متوکّل گفت: «زبانش را از پشت کلّه‌اش بیرون بیاورید!» غلام‌های ترکی به امر متوکّل، همان‌جا زبان ابن‌سکّیت را از پشت کلّهٔ او بیرون آوردند! بدن او را حمل کردند به منزل؛ فردای آن روز از دنیا رفت.[1]

یک‌چنین زمانی بود.

منع زوّار سیّدالشّهدا علیه السّلام از زیارت و تخریب قبر مطهّر

و قضایای منع زوّار قبر حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام در زمان متوکل بوده است و خیلی سخت می‌گرفت؛ خیلی سخت! چندین مرتبه منع کرد و هر دفعه طول کشید.

چون اوّلین کسی که زوّار قبر سیّدالشّهدا را منع کرد، هارون‌الرّشید بود بعد از آن که شنید از اطراف و اکناف، مردم برای زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌روند و آنجا شب‌ها می‌مانند و بازاری

---

[1] المختصر فی أخبار البشر، تاریخ أبی‌الفداء، ج ۲، ص ٤١؛ روضة المتّقین فی شرح من لا یحضره الفقیه (ط ـ القدیمة)، ج ١٤، ص ٤٧١.

تشکیل می‌شود و خرید و فروش می‌شود؛ گفت: «عجب! شیعیان آنجا هم می‌خواهند نقطه‌ای را تأسیس کنند؟!» از اجتماع شیعیان در آنجا خوف پیدا کرد و دستور داد قبر را خراب کردند و با زمین یکسان کردند. بعد از هارون‌الرّشید قبر را ساختند و دو مرتبه به صورت اوّل در آمد و زوّار از اطراف و اکناف می‌آمدند و زیارت می‌کردند. دیگر کسی دست به قبر حضرت نزد تا همین متوکّل؛ یعنی مأمون کاری نداشت، معتصم کاری نداشت، واثق هم کاری نداشت. در زمان متوکّل هم مقداری زیارت کردند، بعد متوکل شنید که مردمی جمع می‌شوند، زیارت می‌کنند، از راه‌های دور می‌آیند؛ دستور داد قبر را خراب کردند و دیده‌بان‌هایی در اطراف گذاشتند تا کسی به زیارت نیاید. مدّتی گذشت، باز مردم اجتماع کردند و قبر را به صورت اوّل ساختند و از اطراف و اکناف زیادتر جمعیّت آمد! باز دو مرتبه متوکّل دستور داد خراب کردند و اطراف آن زمین، پاسبان‌ها گذاشتند تا کسی برای زیارت نیاید. مدّتی گذشت، چند سالی باز دو مرتبه مردم ساختند

و خیلی مُعظَم و محکم ساختند.[1]

رفتن مغنّیه‌های متوکّل به زیارت سیّدالشّهدا علیه السّلام

یک زن مغنّیه‌ای بود در بغداد که این چند تا از دخترها را پیش خودش جمع کرده بود و به آنها تعلیم آواز می‌داد؛ در آن زمان مرسوم بود، زنان مغنّیه جواریّه‌ای داشتند که این دخترها را تعلیم آواز می‌دادند و در مجالس لهو و لعب بزرگان و سلاطین و خلفاء و اینها طلب می‌کردند و اینها را می‌فرستادند، و پول‌های زیادی هم می‌گرفتند. زن مغنیه‌ای بود در بغداد که جواری داشت، یعنی از همین کنیزهای خوانندهٔ خوش صدا داشت و آنها را تعلیم می‌کرد و متوکّل در بعضی اوقات اینها را طلب می‌کرد و می‌رفتند برای متوکّل شب‌ها تا صبح در مجالس شُرب و غنای متوکّل شرکت می‌کردند. یک مرتبه متوکّل فرستاد عقب آن زن که: «از جواری خود بفرست!» گفتند که: «نیست، آن زن به سفر

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

رفته!» ماه، ماه شعبان بود، بعد از مدّتی که آن زن برگشت با جواری خود، گفتند: «متوکّل فرستاده که جواری برای او بفرستی!» زن، یکی از جواری، از همان کنیزهای خوش صدا را فرستاد برای متوکّل؛ متوکّل گفت: «خانمِ شما کجا رفته بود؟» گفت: «رفته بود به حج!» گفت: «عجب! ماه شعبان است، مگر ماه شعبان کسی حج می‌رود؟!» گفت: «خانمِ ما با ما همه رفته بودیم زیارت کربلا! کربلای حسین مظلوم!» متوکّل گفت: «عجب! کار حسین به جایی رسیده است که مردم برای زیارت قبرش می‌روند و او را حج تلقّی می‌کنند؟!» دستور داد آن زن را گرفتند و حبس کردند و تمام اموال او را مصادره کردند.

آن‌وقت یکی از خواصّ خود را که مردی به نام دیزج بود ـ که مسلّماً یهودی بود و می‌گویند به صورت ظاهر اسلام آورده بود، و در دستگاه خلیفه بود ـ مأمور کرد برای خراب کردن قبر حضرت. او حرکت کرد با جماعتی آمد در کربلا و قبر را خراب کرد و شکافت؛ یعنی اوّل دستور داد به تمام عمله و اَکَره که شما قبر را خراب کنید، کسی جرأت نکرد! خودش رفت در بالای قبر ـ البتّه قبری هم که در آن

زمان ساخته می‌شد مانند حالا نبود که گنبدی داشته باشد و ایوان و رواق و اینها! نه، یک صورتی از قبر بود؛ مانند بعضی از این امام زاده‌هایی که الآن ما در بعضی از دهات‌ها داریم که یک قُبّهٔ مختصری دارند ـ و مقداری از آن قبر را خراب کرد و بعد عمله ریختند و همه را خراب کردند؛ در بعضی از روایات داریم که خود قبر را شکافت و جسد سیّدالشّهدا علیه السّلام که به روی بوریایی بود که بنی‌اسد آورده بودند، نمایان شد! قبر را پوشاند، و برای متوکّل نوشت که: «من قبر را شکافتم ولی چیزی در قبر نیافتم!» و بعد، قبر را با زمین مُستوی کرد و دستور داد اطراف قبر را تا دویست جریب شخم زدند و گاو بستند و زراعت کردند و آب بستند؛ و از اطراف و اکناف، دیده‌بان‌ها می‌گذاشت، هر کس بیاید برای زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام، مجرم است! و خود خلیفه هم دستور داده بود که اعلام کنند که: «از ذمّهٔ خلیفه بری است آن کسی که به زیارت قبر حسین بن علی برود!»[1]

---

[1] مقاتل الطّالبیّین، أبوالفرج الأصفهانی، ص ٤٧٨ و ٤٧٩.

تحمّل مصائب و دشواری‌ها برای زیارت سیّدالشّهدا علیه السّلام

در اینجا داستان‌ها در تواریخ خیلی مفصّل است که مردم مخفیانه می‌رفتند؛ روزها مخفی می‌شدند، شب‌ها در تاریکی حرکت می‌کردند؛ باز روز مخفی می‌شدند، شب حرکت می‌کردند؛ خودشان را می‌رساندند و می‌رفتند برای زیارت. و من‌جمله بعضی از همان‌ها در اطراف قبر هم آثاری قرار دادند که در مراتب دیگر که می‌آیند، در وسط، آن قبر را گم نکنند و اشتباه نکنند. و بعد از آنکه متوکّل را کشتند و مُنتصر به خلافت رسید، آمدند دو مرتبه قبر را خیلی مفصّل ساختند.[1]

داستان افرادی که می‌رفتند برای زیارت در آن هنگام خیلی عجیب است! مثلاً مال‌های زیاد می‌گرفتند به عنوان اینکه اگر شما می‌خواهید بروید قبر را زیارت کنید، باید فلان‌قدر بدهید! مردم می‌دادند! بعد دیدند که مردم از دادن مال دریغ ندارند، دست می‌بریدند؛ باز می‌رفتند! از دو نفر یکی

---

[1] همان.

را می‌کشتند، باز دیگری می‌رفت! عمده، همان زمان متوکّل بود.[1]

در بعضی از تواریخ داریم که متوکّل سیزده مرتبه قبر سیّدالشّهدا را خراب کرده است![2] و اینها اخباری است که اهل‌تسنّن می‌نویسند؛ قَرمانی در اخبار الدّوَل می‌نویسد،[3] دیگران دارند. خلاصه، متوکّل خیلی مرد خشنی بود؛ خیلی خیلی خشن!

نهایت ظلم و ستم بر شیعیان و علویّین در عصر متوکّل

یک نفر را به نام عمر بن فرج رَخَّجی مأمور و حاکم مدینه کرده بود که بر شیعیان، علویّینِ از شیعیان و هر کس از اولاد أبوطالب است سخت بگیرد! نه بنی‌عبّاس و نه سایرین؛ آنهایی که اولاد أبوطالب هستند، بر آنها سخت بگیرد! او رفت در مکّه سال‌ها ماند، بر آنها سخت گرفت، از تمام مزایا آنها را انداخت؛ از بیت‌المال به آنها نمی‌دادند،

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٠٣؛ الکامل، ج ٧، ص ٥٥، با اختلاف. (محقّق)

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٦٤، هفده مرتبه ذکر شده است.

[3] أخبار الدّول و آثار الأُوَل، ج ٢، ص ١١٣.

سهمشان را نمی‌دادند، هیچ! از غنائم به آنها نمی‌دادند، از سایر بهره‌هایی که به همهٔ مسلمان‌ها قسمت شد به آنها نمی‌دادند. و اعلام کرده بودند که: هر کس به یک نفر از علویّین کمکی کند، احسانی کند، خدمتی کند، به اشدّ عقوبات، شکنجه و آزار می‌بیند؛ و مردم را می‌گرفتند شکنجه می‌دادند و مردم هم دیگر از ترس، نزدیک علویّین نمی‌رفتند!

به اندازه‌ای کار بر علویین و اولاد علیّ بن أبی‌طالب در این زمان سخت شد که در روایات داریم: زنان علویّه در منزل می‌ماندند، و ساتر عورت نداشتند! یعنی یک پیراهن نداشتند که بپوشند! در هر منزلی چند نفر زن علویّه بود اینها پشت دستگاه‌های نخ‌ریسی می‌نشستند برای اینکه نخ ببافند، پارچه ببافند؛ لباس نداشتند! یک پیراهن داشتند با او نماز می‌خواندند، بعد از تن در می‌آوردند برهنه می‌رفتند پشت دستگاه، همان چرخ ریسندگی خود؛ دیگری لباس کهنه را می‌پوشید با آن نماز می‌خواند؛ بعد او دو مرتبه درمی‌آورد؛ سوّمی می‌پوشید نماز

می‌خواند! این منوال بود تا اینکه متوکّل را کشتند.[1]

هلاکت متوکّل به دست فرزندش منتصر

و منتصر که فرزند متوکّل بود به عکس او بود، خیلی به آل أبی‌طالب محبّت کرد، خیلی احسان کرد؛ فدک را برگرداند. فدک را که در وهلهٔ اوّل عمر بن عبدالعزیز به آل أبوطالب و بنی‌فاطمه برگرداند؛ و دو مرتبه گرفتند، در مرتبهٔ دوم که مأمون برگرداند؛ و برای مرتبهٔ دیگر که گرفتند، منتصر به بنی‌فاطمه برگرداند. زیاد احسان می‌کرد، زیاد رعایت می‌کرد.[2]

داستان منتصر عجیب است!

یک روز منتصر پیش معلم درس می‌خواند، تفسیر یکی از آیات قرآن را از معلّمش پرسید، معلّم برایش گفت که: «این راجع به این است و راجع به آل أبی‌طالب است و....» گفت: «عجب! این‌طوری! پس چرا اینها این‌طور بر علیه آل أبوطالب قیام می‌کنند و می‌کشند و زندان می‌کنند و حبس

---

[1] مقاتل الطّالبیّین، أبوالفرج الأصفهانی، ص ٤٧٨. أصول الکافی، ترجمهٔ کمره‌ای، ج ٣، ص ٨٢٨.

[2] الکامل، ج ٧، ص ١١٦.

می‌کنند؟!» این فرزند رفت برای مطالعه و یقین پیدا کرد که اصلاً حق با اینهاست و این دستگاه خلافت، دستگاه ظلم و عدوان است! تا اینکه بزرگ شد و این پیش پدرش متوکّل بود؛ متوکّل در حضور جمیع افرادی که در مجلس بودند من‌جمله همین فرزندش، علی بن أبی‌طالب را سبّ کرد و لعن کرد؛ این پسر خیلی متغیّر شد و حالش تغییر کرد و رنگش تغییر کرد و شعری هم متوکّل برایش خواند که چرا تغییر می‌کنی؟! و خلاصه: اگر تو فرزند مادرت بودی نباید حالت تغییر کند! این‌طور معنی شعر می‌شد! منتصر خیلی عصبانی شد؛ شب که شد، غلام‌های ترکی را طلبید ـ غلام‌های ترکی در دستگاه متوکّل زیاد بودند ـ و از آن غلام‌های قوی و وارد به فنون جنگ و استاد، چند نفر را طلب کرد. یکی از خواصّ متوکّل، بُغار است ـ بُغار یک غلامی بود که بسیار مرد بزرگ و وارد به فنون جنگ بود و در سال‌های متمادی رئیس لشکر متوکّل بود؛ که داستان مفصلّی دارد ـ بعد از اینکه او وارد مجلس شد، ندیم‌ها که با متوکّل شرب خمر می‌کردند همه خارج شدند؛ متوکّل گفت و بُغار هم رفت. خودش ماند و

وزیرش که فتح بن خاقان بود. وقتی همه رفتند، دو نفری نشسته بودند و مست بودند و با هم مشغول صحبت بودند. پسرش منتصر، غلام‌ها را طلبید و گفت: «این شمشیرها را می‌گیرید، می‌روید پدر من را قطعه‌قطعه می‌کنید و می‌آیید!» غلام‌ها شمشیر را دست گرفتند و وارد شدند رو به متوکّل. فتح بن خاقان دستش را بلند کرد: «واویلاه! می‌خواهید امیرالمؤمنین را بکشید؟! می‌خواهید متوکّل را بکشید؟!» اینها اعتنا نکردند و رفتند سراغ متوکّل، شمشیرها را بالا می‌بردند و پایین؛ فتح بن خاقان هم خودش را انداخت روی بدن متوکل که شمشیر به او بخورد، دو مرتبه به متوکّل نخورد. شمشیرها مرتّب بالا و پایین می‌آمد به‌طوری‌که این دو بدن یکی شد! اصلاً به زور شمشیرها در هم فشرده شد! خون‌ها و گوشت‌ها و استخوان‌ها یکی شد! ﴿إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ﴾.[1]

غلام‌ها برگشتند پیش منتصر و به او سلام کردند به خلافت: «السّلامُ علیک یا أمیرَ المؤمنین! تهنیت

---

[1] سوره عمران(۳) ذیل آیه۱۲.

و تبریک می‌گوییم شما را به خلافت!» منتصر خلیفه شد.[1] و[2]

خدمات منتصر به علویّین

بعد از این قضایا منتصر خیلی به علویّین خدمت کرد؛ خیلی زیاد! در تاریخ دارد، احسان و کرم و انفاق و همه حقوق گذشته‌شان را رد کرد؛ فدک را برگرداند؛ و سایر اینها.[3] ولی در زمان متوکّل کار خیلی سخت بود و به‌خصوص بر حضرت امام علیّ‌النّقی که تمام زمان متوکّل را درک کردند، غیر

---

[1] الکامل، ج ۷، ص ٥٦ و ۹۸؛ تاریخ الطّبری، ج ۹، ص ۲۲۷.

[2] الوافی بالوفیات، ج ۱۰، ص ٤٤، حکایت عبرت‌انگیز شمشیر متوکّل:
«بحتری شاعر نقل کرده است: شبی با ندیمان در مجلس متوکّل بودیم و در بارهٔ شمشیرها گفتگو می‌کردیم. یکی از حاضران گفت: ای امیر مؤمنان به من خبر رسیده که یک شمشیر هندی بی‌مانند به دست یکی از مردم بصره آمده که مانندش دیده نشده است! متوکّل گفت نامه‌ای به حاکم بصره بنویسند تا به هر قیمتی شده آن را بخرد. و آن را به بهای ده هزار درهم از صاحبش خرید و متوکّل از یافتن آن شاد شد و خدا را حمد گفت که کارش را آسان کرده است. و آن را بیرون کشید و پسندید و به فتح گفت: "یکی از غلامانی که دلیری و دلاوری‌اش مورد اعتماد است، برای من پیدا کن تا این شمشیر را به او بدهم و همیشه بالای سرم بایستد." گوید سخنش پایان نیافته بود که باغر ترکی سر رسید و فتح گفت: "ای امیر! این باغر ترکی دلیر است و بی‌باک و برای آنچه امیرالمؤمنین خواستار است، شایسته است." و متوکّل او را خواست و شمشیر را به او داد و او را به پاسداری خود فرمان داد و مرتبه و حقوقش را افزود.
بحتری گفت: به‌خدا آن شمشیر از آن وقت که به دست باغر دادند هرگز کشیده نشد مگر در همان شبی که باغر با آن، متوکّل را زد و کشته شد.» (محقّق)

[3] الکامل، ج ۷، ص ۱۱٦.

قابل تحمّل بود! چون آن حضرت را از مدینه به سامرّاء طلبیدند و زیر چشم خود نگهداشتند؛ محبوس و تحت نظر! حتّی افرادی که خدمت حضرت می‌رفتند و برمی‌گشتند، مورد نظر دولت واقع می‌شدند و مورد تفتیش و سوءظن. و مردم جرأت نمی‌کردند بروند مگر افراد خواص! حضرت هادی علیه السّلام غالباً در منزل بودند و اصلاً از منزل بیرون نمی‌آمدند؛ و بعضی از شیعیان که می‌خواستند حضرت آقا را ملاقات کنند، اینها منتظر می‌شدند روز جمعه که خلیفه برای نماز جمعه می‌رود و حضرت هم باید برای نمازجمعه بروند، در راه آن حضرت را ببینند؛ یا بعضی از روزهایی که خلیفه به صید می‌رود و بزرگان و اعیان و وزراء در رکاب او می‌روند، من‌جمله حضرت علیٌّ الهادی را مجبور می‌کرد که در رکاب خودش به صید برود، و در آن وقت، حضرت را ملاقات کنند![1]

ملاقات علی بن مهزیار با حضرت هادی

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۹۹ و ۴۰۳.

علی بن مهزیار اهوازی نقل می‌کند. این روایت، روایت عجیبی است! اصل این روایت در مناقب ابن‌شهرآشوب است او نقل می‌کند از کتاب المعتمد فی الاصول که علی بن مهزیار اهوازی می‌گوید:

من آمدم در سامرّاء و بعد از حضرت جواد علیه السّلام در امامت شک داشتم؛ نمی‌دانستم امامت با کیست و یقین نداشتم که امامت با حضرت امام هادی است؛ آنجا متوقّف شدم تا اینکه مطلب بر من ثابت بشود.
چندین روز گذشت تا یک روز خلیفه عازم شد برای صید، تمام بزرگان و اشراف و وزراء هم آماده شدند برای صید و هوا گرم بود و همه هم لباس تابستانی پوشیده بودند؛ فقط در میان تمام این جماعت من دیدم یک نفر لباس زمستانی و جُبّهٔ زمستانی پوشیده و تِجفافِ فَرَسش (یعنی: آن جُلی که روی اسب می‌اندازند) از نمد است و جُلّ زمستانی است و دُم این اسب را هم گره زده است، و مردم می‌گفتند: «أنظُروا إلیٰ هذا المَدَنّی؛ ببینید این مدنی چرا همچین کرده است؟! هوا به این گرمی این آمده لباس پشمینه پوشیده و نمد بر تن کرده و با این وضع اسب خودش را با یک روپوش غلیظی مستور کرده است!» از کار این مدنیّ متعجّب بودند، این شخصی که اهل مدینه است! مقصود همان حضرت امام دهم است.
و من هم حضرت را با آن حال دیدم، گفتم: این نمی‌شود امام باشد چون امام در فصل تابستان که این کار را نمی‌کند! این مسلّماً یک خرده درست تفکر نمی‌کند!
رفتند برای صید؛ خلیفه رفت و همه رفتند، حضرت هم با خلیفه رفتند. اتفاقاً یک ساعت گذشت و در میان بیابان یک ابر غلیظی آسمان را فرا گرفت و یک بارانی آمد که سرا پای هر کس خیس آب شد، الاّ حضرت هادی که چون تهیّه دیده بودند و از آن باران و آن آفت مصون بودند. وقتی برگشتند همه فهمیدند که قضیّه چه خبر است!
من که دیدم حضرت هادی برگشتند با خودم گفتم: یکی از علائم امامت است! حالا ما یک مسئله‌ای داریم و این مسئله را باید از حضرت سؤال کنیم؛ اگر حضرت جواب من را دادند می‌فهمم که امام هستند، اگر جواب من را ندادند باز باید دلیل دیگری برای آن اقامه کرد. و الآن که این مدنی با این وضع دارد از دور می‌آید ـ سابقاً به روی صورت خود نقاب می‌انداختند ـ اگر خود به خود نقاب را از صورتش بردارد و به من نگاه کند و من این مسئله را از آن حضرت سؤال کنم، معلوم می‌شود که این امام است.
من همین‌طوری مترصّد بودم، دیدم آمد جلوی من صورت خودش را باز کرد و فرمود که: «جواب مسئلهٔ تو این است که اگر از جُنبِ از حرام باشد، در آن لباس نمی‌تواند نماز بخواند؛ و اگر از جُنبِ از حلال باشد اشکالی ندارد.» همین را گفت و رفت.
و مسئلهٔ من همین مسئله بود؛ می‌خواستم از آن حضرت سؤال کنم که اگر کسی جنابت داشته باشد و در حال جنابت از عرقش به بدنش یا لباسش پاشید و به لباسش خورد، حالا می‌تواند با آن لباس نماز بخواند یا نه؟ حضرت فرمودند: «دو قِسم است: اگر جُنب از حلال باشد اشکالی ندارد، با آن لباسی که از عرق جنب از حلال بود می‌تواند انسان نماز بخواند؛ امّا اگر آن لباس آلوده باشد به عرق جنب از حرام، نمی‌شود نماز خواند.»[1]

این روایت را فقهاء در کتاب فقه ذکر می‌کنند و به این روایت استدلال می‌کنند که: عرق جنب از حرام دلیلی بر نجاستش نداریم. چون بعضی از فقها قائلند به اینکه عرق جنب از حرام نجس است، مثل

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٤١٣.

یکی از نجاسات.

بعضی قائل‌اند که انسان در لباسی که عرق جنب از حرام باشد نمی‌تواند نماز بخواند، ولی عرق جنب از حرام نجس نیست، مثل مو و پوست و ناخن و گوشت حیوان حرام‌گوشت که اگر او را ذبح شرعی کرده باشند نجس نیست، ولی با او نمی‌شود نماز خواند؛ چون در ما لاَ یؤکَلُ لَحمُهُ نماز درست نیست، ولی نجس نیست.

از این روایت هم فقها استفاده می‌کنند که آنچه به‌دست می‌آید، حضرت فرمودند: «که در لباسی که از عرق جنب از حرام است نمی‌شود نماز خواند!» ولیکن حضرت که نگفتند: نجس است. پس این روایت هم تأکید آن روایات دیگر را می‌کند که می‌گوید عرق جنب از حرام نجس نیست ولیکن با آن نماز نمی‌شود خواند.

شفای متوکّل توسّط حضرت هادی علیه السّلام

متوکّل مریض شده بود؛ در روایت وارد است که در بدن او خُرج یا خُراجی پیدا شده بود؛ خُراج، آن

زخم‌هایی را می‌گویند و آن دمل‌هایی را می‌گویند که خیلی متورّم می‌شود و مادّهٔ داخلش جمع می‌شود و به‌اندازه‌ای شدید می‌شود که می‌خواهد صاحبش را بکشد. فتح بن خاقان گفت: «اگر بفرستی نزد این مرد، شاید دوائی داشته باشد که بتواند تو را علاج کند؛ و ما از این مرد، نظیر این چیزها دیده‌ایم!» مادر متوکّل هم نذر کرد که اگر فرزندش شفا پیدا کند، برای حضرت چیزی بفرستد.

متوکّل گفت: «اشکال ندارد بفرستید!» فرستادند خدمت حضرت که متوکّل چنین مرضی پیدا کرده و شما دوائی دارید؟ حضرت فرمودندکه: «پِشک گوسفند را بردارند با گلاب مخلوط کنند و بر روی زخم بگذارند و ببندند.»

آمدند به متوکّل گفتند؛ بعضی از حضّار خواستند یک‌خرده مسخره بکنند که مثلاً چه خواسته بگوید! فتح بن خاقان گفت که: «تجربه است، ضرری ندارد این کار را بکنیم!» دستور داد آوردند و با گلاب مخلوط کردند و روی زخم بستند و بعد از مدّتی سر باز کرد و جراحات آمد و شفا پیدا کرد!

مادر متوکّل یک بدرهٔ زر (یک کیسه طلا) که در

آن ده هزار دینار بود، به‌دست خود سرش را مهر کرد و خدمت حضرت فرستاد؛ این بدرهٔ زر مدّت‌ها در خانهٔ حضرت بود.[1]

برخوردهای شدید متوکّل لعنه اللَه با حضرت امام هادی علیه السّلام

دائماً پیش خلفا از ائمّه و موقعیّت ائمّه سعایت می‌کردند؛ سعایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام زیاد می‌شد، از حضرت موسی بن جعفر زیاد می‌شد، از حضرت جواد، از حضرت امام علیٌّ الهادی اینها زیاد می‌شد؛ و می‌آمدند و می‌گفتند که: شما خبر ندارید اینها مرکز هستند! از اطراف و اکناف برای اینها مال می‌آورند! بیت‌المال می‌آورند! اسلحه می‌آورند! کاغذها برای اینها نوشته می‌شود! و اینها قصد خروج دارند که بر علیه دستگاه حکومت خروج کنند! و لذا مدام می‌فرستادند ائمّه را می‌آوردند حبس و زندان می‌کردند، بعد رها می‌کردند. دائماً در دوران خلافت بنی‌عبّاس این

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ٦٧٦؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ٣٦١.

کارها بود!

در زمان حضرت هادی علیه السّلام هم همین‌طور بود، پیش متوکّل می‌آمدند و سعایت می‌کردند. سعایت کردند که از قم اموال زیاد و اسلحه‌هایی برای آن حضرت آورده‌اند؛ و حضرت علی قصد خروج بر شما دارد!

متوکّل نیمهٔ شب به یکی از غلامان خود و از حُجّاب خود که به نام سعید بود گفت: «الآن می‌روی خانهٔ حضرت را تفتیش می‌کنی و می‌آیی؛ هرچه پول و اسلحه هست بیاور برای من!» سعید نردبان گذاشت و آمد روی پشت بام حضرت، نردبان را گذاشت در منزل، از پلّه‌های نردبان که می‌خواست بیاید پایین ـ آشنا به وضع منزل نبود ـ، پاهای نردبان داشت تکان می‌خورد و خودش هم متحیّر شده بود؛ حضرت صدا کردند: «صبر کن! صبر کن! برایت چراغ بیاورم! چرا این‌طور می‌آیی؟!» چراغی، شمعی بردند و آمد پایین.

ـ: «چه می‌خواهی؟»

گفت: «مأمورم خانهٔ شما را تفتیش کنم.»

حضرت گفتند: «برو!»

تمام اتاق‌ها را تفتیش کرد و آمد خدمت حضرت و حضرت گفتند که: «آن دو بدره است، آن دو کیسه؛ ما غیر از آن دو تا نداریم! و اسلحه هم زیر آن تشک است و بردار؛ شمشیر من هم اینجاست!» هیچ نیافت!

[بعد از اینکه اموال امام را نزد متوکّل بردند نام و مُهر مادر متوکّل روی کیسه بود، متوکّل مادرش را احضار کرد و ماجرا را پرسید، مادرش جواب داد که]:

«شما مریض بودی من نذر کردم و شفا پیدا کردی! من این را فرستادم.»

پس معلوم شد تا آن وقت حضرت اصلاً دست به آن کیسه نزده‌اند؛ متوکّل هم دست نزد؛ کیسه را کنار گذاشت. گفت: «آن کیسهٔ دیگر را باز کنید!» آن کیسهٔ دیگر را باز کردند دید چهار صد دینار یا چهار صد درهم است؛ پول قلیلی بود. متوکّل یک بدرهٔ دیگر به این اضافه کرد، داد به همان حاجبش سعید، گفت: «اینها را با آن شمشیر ببر خدمت حضرت و عذر بخواه!» سعید آمد خدمت حضرت و وارد شد

گفت: «یا بن رسول‌اللَه! خیلی از شما معذرت می‌خواهیم، ما بی‌اذن داخل منزل شما شدیم! ولی المأمورُ معذور!» حضرت فرمودند: ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[1] این جواب را دادند.[2]

احضار حضرت هادی علیه السّلام به مجلس شراب توسّط متوکّل

باز پیش متوکّل سعایت کردند که اینها دارند توطئه می‌بینند، تمهید می‌بینند. متوکّل در نیمهٔ شب فرستاد چندین نفر از همان غلامان ترک را که: «می‌روید در خانهٔ ابن‌الرّضا به هر قِسمی که او را می‌بینید حرکت می‌دهید و می‌آورید!» نیمهٔ شب ریختند در منزل حضرت؛ دیدند حضرت در یک اطاقی در را از پشت بسته و یک جُبّهٔ پشمینه پوشیده، یک کلاهی هم از پشم به سر آن حضرت است، در آن اطاق هم روی رَمل (یعنی روی ریگ) نشسته و مشغول خواندن قرآن است.

---

[1] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ٢، ص ٦٧٧؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ٣٦١.

گفتند: «أجِبِ الخَليفَةَ؛ برخیز برویم پیش خلیفه!» حضرت فرمودند: «لباس بپوشم!» گفتند: «نه! همین‌طوری، خلیفه گفته است همین‌طوری بیایید!» حضرت را همان قِسم آوردند پیش خلیفه! غلام‌ها گفتند: «ما تمام منزل را گشتیم، نه اسلحه‌ای بود، نه پولی بود، نه کاغذهایی بود.» گفت: «ابن‌الرّضا را به چه قِسم دیدید؟» گفتند: «مشغول خواندن قرآن بود در یک اتاقی روی زمین نشسته بود.» متوکّل که مشغول خوردن شراب بود، یک فکری کرد و پهلوی خودش جا باز کرد و گفت: «بیا! بیا پیش من بنشین!» حضرت رفتند؛ یک تواضعی هم کرد برای آن حضرت و گفت: «خب شما از این شراب‌های ما میل کنید!» تعارف به حضرت کرد.

حضرت گفتند: «خدا شاهد است که در تمام مدّت عمر من یک قطره شراب در گوشت و پوست من داخل نشده است!»

گفت: «خب برای ما شعر بخوان! تو را از خوردن شراب عفو کردم، امّا برای ما شعر بخوان! از آن شعرها بخوان که شراب که ما می‌خوریم بر ما لذّت

کند!»

حضرت فرمودند: «من شعر بلد نیستم؛ من اهل این کار نیستم؛ اهل شعر نیستم!»

گفت: «دست برنمی‌دارم شعر را باید بخوانی! دیگر از خواندن شعر تو را عفو نمی‌کنم!» حضرت شروع کردند برایش این اشعار را خواندن:

اشعار تکان‌دهندهٔ حضرت هادی علیه السّلام در مجلس متوکّل

باتوا علیٰ قُلَلِ الأجبالِ تَحرُسُهُم *** غُلبُ الرِّجالِ وَ لَم تَنفَعهُم القُلَلُ
واستُنزِلوا بَعدَ عِزٍّ مِن معاقِلِهِم *** واُسکِنوا حُفَرًا یا بِئسَ ما نَزَلوا

اصل این اشعار از امیرالمؤمنین علیه السّلام است؛ حضرت استشهاد کردند به اشعار امیرالمؤمنین و این اشعار را شروع کردند به خواندن.

این حکّام و سلاطین و خلفا و فرعون‌های روی زمین در دوران‌های مختلف، گرچه عمارت‌ها و کاخ‌های خود را حفظ کردند، می‌رفتند در بالای کوه‌ها زندگی می‌کردند که از دست آفت روزگار و گزند زمانه محفوظ بمانند؛ شب‌ها تا به صبح بر بالای کوه‌ها بیتوته می‌کردند.

«**باتوا علیٰ قُلَلِ الأجبالِ**؛ روی قلّه‌ها بیتوته می‌کردند.»

«تَحرُسُهُم غُلبُ الرِّجال؛ و مردمان قوی آنها را محافظت می‌کرد، پاسبان‌های قوی اطرافشان را داشتند.»

امّا بالآخره «و لَم تَنفَعهُمُ القُلَل؛ آن قلّه‌ها به درد آنها نخورد، و نتوانستند در آنجاها زیست کنند و بمانند؛ به‌ناچار پایین آمدند!»

«و استُنزِلوا بَعَد عِزٍّ مِن معاقِلِهِم؛ از آنجا آمدند پایین؛ از آن معقل‌ها، حصن‌ها و پناهگاه‌های قویّ عجیب آمدند پایین رفتند زیر زمین، بعد از آن عزّت‌ها!»

«و أُسکنوا حُفَرًا؛ رفتند زیر حفره‌ها و سقف‌ها گرفتند خوابیدند!»

«یا بِئسَما نَزَلوا؛ چه بد جایی!!» هیچ مشابهتی با آنجا ندارد؛ آنجا عزّ بود و قُلّهٔ جبال بود و مُکنت بود و حُب بود و آقایی و استکبار بود؛ اینجا زمین است و گِل است و سنگ است و مار است و عقرب است و حیوانات زیر زمینی است.

ناداهُم صارِخٌ مِن بَعدِ دَفنِهِم * أینَ الأساوِرُ و التّیجانُ و الحُلَلُ؟!**

«وقتی رفتند زیر قبر خوابیدند، یک نداکننده‌ای فریاد زد بعد از دفن، شب اوّل دفن: کجاست آن

دستبندهای زرّین؟! کجاست آن تاج‌ها؟! کجاست آن حُلّه‌ها و زینت‌ها و دیباج‌ها و لباس‌های زرّین و مرکب‌های زرّین؟!»

أینَ الوُجوهُ الَتّی کانَت مُنَعَّمَةً * مِن دونِها تضرَبُ الأستارُ وَ الکِلَل[1]؟!**

«آن صورت‌های نازنینی که در دنیا به تمام اقسام نعمت مُنعَّم بود، که وقتی شب می‌خواست استراحت کند، برای او پشه‌بندی می‌زدند که حتّی پشه به آن صورت ننشیند، حالا اینها کجا هستند و حالشان چطور است؟!»

فَأفصَحَ القَبرُ عَنهُم حینَ سائَلَهُم * هَذا الوُجوهُ عَلَیها الدّودُ تَنتَقِلُ فَطالَماَ شَرِبوا دَهرًا وَ ما أکَلوا *** فَأصبَحوا الیَومَ أکلًا بَعدَ ما أکَلوا**

«(خودشان که نمی‌توانستند جواب بدهند، قبر جواب آن نداکننده را داد) قبر پرده برداشت، روشن کرد مطلب را و جواب آن سؤال‌کننده را داد! می‌خواهی بدانی که این وجوه منعّم که در پشه‌بندها می‌خوابیدند و خود را به انواع و اقسام زینت‌ها زینت می‌کردند، کجاست؟! بیا تماشا کن از سوراخ‌های بدنشان دارد کرم می‌رود؛ از این طرف می‌رود از آن طرف خارج می‌شود، از آن طرف می‌آید از این طرف خارج می‌شود! کاسهٔ سر شده محلّ کرم‌ها! شکم

---

[1] کِلَل: جمع کِلَّه، پشه‌بند را می‌گویند. (مؤلّف)

شده محلّ کرم‌ها! سوراخ دماغ و گوش شده محلّ کرم‌ها! دهان شده محلّ حرکت کرم‌ها!

خیلی اینها روی زمین بودند، مدام خوردند و آشامیدند، حالا خودشان خوراک کرم‌ها شده‌اند! چه از من سؤال می‌کنی: کجا هستی؟ جوابش این است!»

این اشعار را حضرت برای متوکّل خواندند؛ در روایت است: متوکّل این‌قدر گریه کرد و کاسهٔ شراب را زد زمین ـ با حال مستی ها! ـ بعد گفت: «یا بن رسول‌اللَه! ما معذرت می‌خواهیم، ببخشید! از طرف شما سعایت می‌کنند، ما نظر سوئی نداریم! حالا حاجتی چیزی دارید؟»

حضرت فرمودند: «نه، حاجتی ندارم!» گفت: «نمی‌شود، قرض دارید یا نه؟»

حضرت فرمودند: «چهار هزار دینار قرض دارم.» یک کیسه چهار هزار دینار آوردند برای حضرت. گفت: «خواهش می‌کنم اقلاً قرضتان را با غلام‌ها ببرید بپردازید!»[1]

---

[1] مروج الذّهب، ج ٤، ص ١١.

تحقیر و تضعیف امام هادی علیه السّلام توسّط متوکّل و عاقبت آن

متوکّل با فتح بن خاقان هر دو، روی اسب سوار می‌شد؛ آن‌وقت دستور می‌داد در اطراف خودشان بزرگان پیاده بروند، مخصوصاً حضرت علیٌّ الهادی؛ پیاده در رکاب متوکّل و وزیر او! و می‌خواست به مردم نشان بدهد که: وزیر من این‌قدر اهمیّت دارد که من با خودم او را سواره می‌برم و دیگران را پیاده؛ ولی مقصدش این بود که به همهٔ مردم نشان بدهد که علی بن محمّد در دستگاه ما اعتباری ندارد، و یکی از ملازمین پیاده ماست! و حضرت حرکت می‌کردند، آن‌وقت آنها آن‌قدر می‌رفتند، تا حضرت خسته می‌شدند و عرق می‌کردند.[1]

یکی از حُجّاب متوکّل به نام زَرّافَه است، می‌گفت:

> دیدم حضرت دارند حرکت می‌کنند و عرق می‌ریزند و خسته شدند؛ آمدم گفتم: یا بن رسول‌الله! این چه بلائی است که به سر شما می‌آید؟! حضرت فرمودند: «﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾![2] اینها این کار را می‌کنند تا اینکه ما را در بین مردم خفیف و ضعیف کنند، ولی نمی‌دانند آن آقائی و سیادتی که ما داریم مال ما نیست؛ خدا به ما داده و نمی‌توانند از ما بگیرند!»
> بعد، عرض کردم: یا بن رسول‌الله! آخر شما دعائی نمی‌کنید دربارهٔ اینها؟! حضرت فرمودند: «ما پیش خدا از ناقهٔ صالح کمتر نیستیم!!» همین‌طور!
> گذشت، من آمدم به منزل خودمان، (حاجب خود متوکّل است ها!) معلّمی که بچّه‌های من را درس می‌داد، در منزل مشغول درس دادن بود؛ من این جریان را برایش گفتم که ابن‌الرّضا امروز با چنین وضعی در رکاب متوکّل بود و من خیلی ناراحت شدم،

---

[1] مهج الدّعوات و منهج العبادات، ص ٢٦٦.

[2] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧.

آن حضرت عرق می‌ریخت و همین‌طور حرکت می‌کرد و بعد عرض کردم که شما دعائی نمی‌کنید؟ و حضرت فرمودند: «ما از ناقهٔ صالح پیش خدا کمتر نیستیم!»
آن معلّم گفت: «تو را به خدا همین جمله را گفت؟! راست بگو! درست بگو!» گفتم: همین! من سؤال کردم که شما دربارهٔ اینها دعائی نمی‌کنید؟ آن حضرت فرمود: «ما از ناقهٔ صالح کمتر نیستیم!»
آن معلّم به من گفت: «برو حساب کار خودت را برس، اموالت را جمع کن، خطر نزدیک است، بعد از سه روز متوکّل می‌میرد!» گفتم: از کجا استفاده می‌کنی؟
گفت: «از آیهٔ قرآن: ﴿فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُواْ فِي دَارِكُمْ ثَلَٰثَةَ أَيَّامٍ﴾؛[1] بعد از اینکه ناقهٔ صالح را پی کردند، عذاب خدا آمد، گفت: سه روز دیگر شما بیشتر زنده نیستید، عذاب همه‌تان را می‌گیرد! این امام است که دارد این حرف را می‌زند که: "ما از ناقهٔ صالح کمتر نیستیم!" سه روز دیگر متوکّل بیشتر زنده نیست!»
می‌گوید: ساعات و دقائق را داشتیم، همان موقع که حضرت بیان فرموده بود، منتصر غلام‌های ترکی را فرستاد و جسد فتح بن خاقان و متوکّل را با یکدیگر یکی کردند؛ سه روز فاصله![2]

مفید بودن ایمان قلبی در هر شرائطی

«الإیمان ما وَقَّرَتهُ القُلوبُ و صَدَّقَتهُ الأعمالُ.» در هر زمانی ایمان قلبی به درد می‌خورد؛ دل انسان ایمان را بگیرد و بپذیرد و واقعاً به آن عقیده مؤمن باشد و اعمالی هم که انسان انجام می‌دهد منافات با آن ایمان نداشته باشد. نه اینکه بگوید: من ایمان را در قلب خودم وارد کردم، امّا دست و پا و چشم و گوش و اینها یک حکایت دیگری بکند؛ این درست نیست! در آیه قرآن داریم که: آن کسانی در روز قیامت روسفیدند که کسب ایمان کنند و با ایمانشان عمل صالح انجام بدهند. آن عمل صالح، تصدیق ایمان می‌کند. و الاّ تمام افرادی که در زمان متوکّل بودند از همان بزرگان، روساء، وزراء،

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ٦٥.

[2] مهج الدّعوات و منهج العبادات، ص ٢٦٦؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ٤٠١؛ عیون المعجزات، ص ۱۳۳.

مخالفین، اینها همه مسلمان بودند. حضرت با این جمله به أبودَعامه می‌خواهد بفهماند: این اسلام به درد نمی‌خورد! **«وَ الإسلامُ ما جَرىٰ بِهِ اللِّسانُ و حَلَّت بِهِ المُناكَحَةُ؛»** اینها برای تمتّعات ظاهری و استفاده از محیط اسلام و بیضهٔ اسلام و احکام اسلام، اسلام می‌آورند؛ ولی آنچه به درد انسان می‌خورد، آن اسلامی است که در دل بنشیند. و این حدیث با سلسلهٔ سند متصّل از آباءِ بزرگوار آن حضرت، از خود پیغمبر اکرم به ما رسیده است.

شهادت حضرت هادی علیه السّلام

حضرت علیٌّ الهادی زمان متوکّل را گذراندند، زمان منتصر هم خیلی کوتاه بود، شش ماه بیشتر خلافت نکرد، و بعد مستعین و معتز؛ حضرت در زمان معتز شهید شدند! داستان شهادت حضرت خیلی مهّم است. من یک‌وقتی کیفیّت شهادت حضرت را برای شما بیان کردم، راجع به کسالتی که حضرت پیدا کردند و وقتی بختیشوع آمد و آن حضرت را رگ زد و به‌جای خون از دست آن

حضرت، شیر سفید می‌آمد؛ و مفصّل بیان شد.[1]

امروز روز شهادت آن حضرت است. بر اثر سمّی که معتز داد و در حقیقت می‌شود گفت که روز راحتی آن حضرت بوده است؛ چون حضرت در شهر سامرّاء که محلّ خلافت و دارالخلافه و پایتخت است، و شهر سامرّاء را عسکر می‌گفتند، چون تمام عسکر در آنجا متوقّف بوده و بزرگ‌ترین شهر بوده است! نه شهر سامرّای فعلی! الآن یک فرسخ اطراف سامرّاء را می‌شکافند، در زیر زمین حفائر پیدا می‌شود و سرداب‌ها کشف می‌شود. می‌گویند: وسعتش از یک فرسخ در یک فرسخ متجاوز بوده است![2] قصرها داشته! در تاریخ بنی‌عبّاس از وضع سامرّاء چیزها نوشته شده است! چیزها که واقعاً انسان نمی‌تواند باور کند!!

متوکّل در سامرّاء قصرهایی داشت، یک قصرش سرخ بود، یک قصرش سفید بود، یک قصرش سبز

---

[1] این مطلب در معجزات و مناقب امام حسن عسگری علیه السّلام نقل شده‌است: الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ٤٢٢؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٣٨٩.

[2] در معجم البلدان ج ٣، ص ١٧٦، هشت فرسخ بیان شده است.

بود؛ آن را می‌گفتند قبةالبیضاء، آن را می‌گفتند قصرالأخضر، هرکدام اسمی داشت. برای هریک از زن‌هایش یک قصر می‌ساخت. این قصرها به‌اندازه‌ای مُشیّد و مزیّن و محلّل به حُلیّ بود، حوض‌ها داشت، سنگ‌ها در آن به‌کار می‌بردند، فوّاره‌ها داشت، خود طرز ساختمان عمارت عجیب و غریب بود! و به‌اندازه‌ای وسیع بود که تمام خصوصیّاتش هم در تاریخ نوشته شده است! و برای هریک از کنیزانش هم یک قصر می‌ساخت![1]

محبوس‌بودن امام هادی علیه السّلام و رفاه خاندان متوکل

یک‌وقت متوکّل رفته بود در اطراف مدینه، داخل یکی از این چادر سیاه‌هایی که حرکت می‌کردند، دیده بود یک دختری هست امّا دختر، یک دختر زیبایی است ـ از همان دخترهایی که همیشه با یک گاو داخل خیمه‌ای دارند زندگی می‌کنند ـ؛ و این دختر را گرفت برای خود در سامرّاء و در یکی از این قصرها که قرمز بود آورد، این را داد به این دختر و

---

[1] تاریخ الیعقوبیّ، ج ۲، ص ٤٩١؛ معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۱۷۵ ـ ۱۷٦.

برای این دختر! دختری که در خیمه زندگی می‌کند و در آن گرمای آفتاب و کارش جز دوشیدن یک گاو و جمع کردن فضولات او چیزی نیست و یک لباس پشمینهٔ پاره‌ای در تن دارد، الآن در این قصر و لباس‌های ابریشمی و جواهرات و طلاها! امّا این دختر، همین‌طور بعضی اوقات می‌رفت و یکی از این دریچه‌هایی که به بیرون مربوط بود، باز می‌کرد به این شترها که می‌آمدند می‌رفتند نگاه می‌کرد و همیشه گریه می‌کرد. متوکّل می‌گفت: «چرا گریه می‌کنی؟!» می‌گفت: «من می‌خواهم بروم همان‌جایی که بودم!» گفت: «دیوانه شدی؟! اینجا کجا، آنجا کجا؟! در یک خیمه، با یک گاو، با آن وضع که آبتان از خوراکتان و فضولات از موادّ غذایی از همدیگر جدا نیستند؛ الآن که آمدی به این قِسم در اینجا داری زندگی می‌کنی؟!» خلاصه، آرام نگرفت. آن‌قدر گریه کرد که متوکّل گفت: «برو که اصلاً تو را نبینم! برو همان‌جا!» به متوکّل می‌گفت: «من اگر بروم همان‌جا آن گاو را بدوشم، با پدرم با مادرم صحبت کنم، با همان لباس‌ها و با این غذاها، بهتر از

اینجاست!» خیلی عجایب در تاریخ است.

آن‌وقت حضرت علیٌّ الهادی علیه السّلام در یک منزل محبوس باشد و مردم نتوانند آن حضرت را زیارت کنند؛ امام است دیگر، امام! بعضی اوقات می‌آیند خدمت آن حضرت می‌رسند و زود برمی‌گردند و اگر زیاد بنشینند مورد سوء ظنّ دستگاه واقع می‌شوند؛ و حضرت می‌فرمودند: «مسئله‌ات را پرسیدی برو؛ **"إنّی أخافُ عَلَی نَفسِک!"** من بر تو می‌ترسم، زیاد اینجا نمان!»[1]

عصر امام هادی، عصر آمادگی جهت غیبت کبریٰ

و بعد از آن حضرت، حضرت امام عسگری علیه السّلام هم از حضرت علیٌّ الهادی بیشتر در تحت نظر بودند و کمتر بیرون می‌آمدند و کسی آن حضرت را نمی‌دید، مطلقاً! مگر آن زمانی که برای نماز عیدی یا نماز جمعه‌ای یا امثال اینها بیرون می‌آمدند. و می‌گویند خداوند این قِسم قرار داده بود

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ۳۹۶: «...ثمّ قال علیه السّلام: **"و دَع و اخْرُج فلا آمَنُ علیک!"**»

که چون غیبت کبریٰ نزدیک می‌شد، مردم کم کم آشنا بشوند با احتجاب ائمّهٔ خود و آن غیبت برای آنها خیلی عجیب نیاید.[1]

تبیین علّتِ کم بودن روایات منقول از امام هادی علیه السّلام

فرمایشات حضرت علیٌّ الهادی علیه السّلام در کتب هست و هم‌چنین در باب روایات، فقها از فرمایشات آن حضرت استفاده می‌کنند؛ امّا مقدار فرمایشات آن حضرت خیلی کم است! چه در مسائل اخلاقی، و چه در تفسیر، و چه در مراحل حدیث فقهی. چرا کم است؟ برای اینکه آن حضرت برای کسی بیان نمی‌کردند؛ کسی خدمت آن حضرت نمی‌رسید؛ خیلی کم بود. زمان خیلی شدید بود و کسی به مختصر مراوده‌ای متّهم می‌شد، خانه و مال و فرزندان او دچار شدّت و تعقیب قرار می‌گرفتند؛ لذا مردم می‌ترسیدند! وقتی خدمت آن حضرت نمی‌رسیدند، حضرت حدیث برای که بیان کنند؟! یا

---

[1] مختصری از تاریخ امام حسن عسگری علیه السّلام در کتاب سالک آگاه، مجلس سوم، ص ۸۳ ذکر شده است.

آن مقداری که بیان می‌کردند می‌ترسیدند برای کسی دیگر نقل کنند؛ چون باید بگوید: سَمِعتُ مِن عَلیِّ بنِ مُحَمَّدٍ، می‌ترسید بگوید، نمی‌توانست بگوید!

در زمان حضرت موسی بن جعفر مردم احادیثی که از آن حضرت می‌شنیدند و نقل می‌کردند، جرأت نداشتند بگویند: سَمِعتُ مِن موسیٰ بنِ جَعفَرٍ، می‌گفتند: «سَمِعتُ مِنَ العَبدِ الصّالِح؛ ما از عبد صالح شنیدیم!» الآن شما در بسیاری از روایات ببینید که سلسلهٔ سند منتهی می‌شود به عبد صالح؛ عبد صالح حضرت موسی بن جعفر است. تمام فقها می‌دانند که جرأت نمی‌کردند بیان کنند مِنَ العَبدِ الصالِح را!

ولی در عین حال نگهداشتند و نگهداشتند تا حالا که ما در این مسجد نشسته‌ایم ازآیات قرآن بیان می‌کنیم و تفسیر می‌کنیم و از شهادت آن حضرت بیان می‌کنیم؛ و به‌واسطهٔ همین تحمّلات، تحمّل مشاقّ، به ما رساندند!

شهادت امام هادی علیه السّلام توسّط بنی‌عبّاس و تجهیز بدن مطهّر به دست خودِ آنها

حضرت علی بن محمّد را زهر دادند و شهید

کردند و خودشان آمدند به جنازه نماز خواندند! و دستور دادند که: باید تشییع کرد! و آن حضرت را غسل داد و کفن کرد، و دفن کرد در بهترین جاها! در منزل خود آن حضرت، حضرت را دفن کردند؛ بعد از دفن، شبّاک ساختند! شیعیان از دور برای زیارت می‌آمدند. و خودشان هم زهر داده بودند!

عیناً مانند مأمون که آمد حضرت علی بن موسی الرّضا را زهر داد، آن‌وقت پا برهنه دنبال جنازهٔ حضرت حرکت کرد گفت: «واویلاه! ولیعهد من از دار دنیا رفته! اولاد علی بن أبی‌طالب، اولاد پیغمبر از دار دنیا رفته و مُلک ما شکسته شده است!»

هجوگویی شعراء و مردم علیه بنی‌عبّاس برای تخریب قبر مطهّر سیّدالشهدا علیه السّلام

خُب این عجب نیست، وقتی که با پدرش حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام این کار را می‌کنند، چه بُعدی دارد که با حضرت علیٌّ الهادی این کار را بکنند؟! وقتی که متوکّل دستور داد قبر حضرت سیّدالشّهدا را خراب کنند و شخم بزنند و آب ببندند و زوّار را از زیارت قبر آن حضرت منع کنند، مردم

بغداد به دیوارها هجاء می‌نوشتند، یعنی بر علیه متوکّل عباراتی می‌نوشتند و او را هجو می‌کردند؛ مِن‌جمله یکی از شعراء می‌نویسد، دو بیت شعر دارد، خیلی شعرها پر معنا است و می‌گوید که:

عجب نکنید از بنی‌امیّه که فرزند رسول خدا را کشتند با آنکه فرزند رسول خدا پسر عموی آنها بود (سیّدالشّهدا از بنی‌أعمام بنی‌اُمیّه بود)! زیاد عجب نکنید بیایید تماشا کنید اینها را (یعنی بنی‌عبّاس را) که فرزند پدر خود را می‌کشند (یعنی علویّین را)! و دستشان به کشتن سیّدالشّهدا فرزند پدرشان نرسید، الآن با استخوان‌های او کار دارند، قبرش را خراب می‌کنند! اینها متأسّفند که چرا ما در آن زمان نبودیم که او را بکشیم، آن حِقد و حسد خود را به خراب کردن قبر و بازی کردن با استخوان‌ها در می‌آورند!

تحمّل شدائد و مصیبت‌ها توسّط اهل‌بیت علیهم السّلام برای هدایت انسان

امّا ائمّه علیهم السّلام دین را با این شرائط نگاه داشتند!! سیّدالشّهدا علیه السّلام با این شرائط نگاه داشت! شمشیرها آمد برای اینکه آن حضرت را قطعه‌قطعه کند! و واقعاً اگر تاریخ‌نویس‌ها و محدّثین، از شیعه، از سنّی، از آن زمان تا به حال داعی نداشتند بر اینکه جزئیّات کار را بر ما بنویسند، اصلاً ما نمی‌توانستیم باور کنیم! اگر قسم برای ما یاد می‌کردند ما نمی‌توانستیم باور کنیم که آخر اولاد پیغمبر را بیاورند زیر شمشیر قطعه‌قطعه کنند؟! به چه جرم و به چه گناه؟! هیچ! آدم نمی‌تواند باور کند! اصلاً نمی‌تواند باور کند! یکی از بزرگان در شعر خودش می‌گوید که:

من از تحریر این غم ناتوانم *** که تصویرش زده آتش به جانم
تو را طاقت نباشد از شنیدن *** شنیدن کی بود مانند دیدن[1]

من نمی‌توانم تحریر خودم را بیان بکنم چرا؟ چون نمی‌توانم تصویر کنم!

در روایات داریم: **«فَقَطَّعوهُ بِسُیوفِهِم إربًا إربًا!»** عین روایت است که: «وقتی حضرت علیّ اکبر عمود بر سرش خورد و به روی زین و گردن اسب برگشت، اسبْ آن حضرت را حرکت می‌داد در میان لشگر، این لشگر، بدن آن حضرت را قطعه‌قطعه کردند! **«فَقَطَّعوهُ بِسُیوفِهِم إربًا إربًا!»**[2]

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾؛[3] ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾![4]

نسئَلُک اللَهُمَّ و نَدعوک و نُقسِم علیک بمُحمّدٍ و علیٍّ و فاطمةَ و الحَسَنِ و الحسینِ و التِّسعةِ الطّیّبةِ الطّاهرةِ من ذریّةِ الحسین و بِاسمِک العَظیمِ الأعظمِ الأعزِّ الأجلِّ الأکرمِ یا الله!

خدایا ما را بیامرز! همهٔ گناهان ما را بیامرز! روز به روز بر یقین ما بیفزا! دل‌های ما را مرکز تجلّیات

---

[1] لهوف منظوم (معراج المحجة)، ص ۳۱۱.
[2] نفس المهموم، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۱؛ دمع السّجوم، ص ۱٦۱ ـ ۱٦۳.
[3] سوره شعراء (۲٦) آیه۲۲۷.
[4] سوره بقره (۲) آیه ۱٥٦.

خودت قرار بده! در این چند روزهٔ عمر از بهترین مواهب خزانهٔ جودت روزی ما بنما! تمام مراحل استعدادات و قابلیّات ما را به مرحلهٔ فعلیّت برسان! سینه‌های ما را به روی اسلام منشرح بفرما! در هر خیری که محمّد و آل محمّد را داخل کرده‌ای ما را داخل کن! و از هر شرّ و سوئی آنها را محفوظ داشتی ما را محفوظ بدار! حوائج شرعیّهٔ ما را برآور! در این حضائض و فتن آخرالزّمان آنی ما را به خودمان وا مگذار! روز به روز بر عقل‌ها و بصیرت‌های ما بیفزا! ما را از مغمومین قرار مده! و از مرحومین قرار بده! دست ولای ما از دامان اهل‌بیت کوتاه مکن! قرآن و عترت را دو برنامهٔ عملی ما قرار بده! اتّکاء و استشفای ما را به مقام حضرت صاحب‌الأمر روز به روز قوی‌تر و عالی‌تر بنما! ما را از منتظرین مقدم شریفش قرار بده! دیدگان ما را به جمالش منوّر بفرما!

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصّلوات!

اللَهُمَّ صَلِّ علىٰ محمّد و آل محمّد